

طنز و جنون به عنوان نمادهای اجتماعی در رمانهای سووشون و راجاگد

خدیجه اقبال

مربی دانشکده دولتی بانوان، دوک الهی بخش، راولپندی، پاکستان

چکیده:

زندگی اجتماعی، خاص نوع انسان است و تکامل و پیچیدگی‌های آن تا حد زیادی به بررسی و مطالعه خاص نیازمند است. انسان در طول هزاران سال درباره جامعه‌ها و گروه‌هایی که در آن زندگی می‌کرده‌اند، به اندیشه و مطالعه پرداخته تا آگاهی بیشتری نسبت به محیط و پدیده‌های ناشناخته پیرامون خود به دست آورد، از مجموع این آگاهی‌ها، تجربه‌ها و آموخته‌هاست که انسان‌ها توانسته‌اند زمینه‌های مطالعاتی و رشته‌های مختلف علمی را پی‌ریزی کنند. حاصل این تلاش‌ها پیدایی علوم اجتماعی است که جنبه‌های گوناگون رفتار انسانی را مطالعه می‌کند. جامعه‌شناسی شاخه‌ای از علوم اجتماعی است که به مطالعه جامعه‌های انسانی و رفتارهای اجتماعی می‌پردازد. ادبیات آینه اجتماع است. هر اثر ادبی کم‌وبیش از جامعه و تحولات آن تأثیر می‌پذیرد و تا حدی بر جامعه نیز تأثیر می‌گذارد. رمان منزلت و جایگاه ویژه‌ای در بین گونه‌های دیگر ادبی دارد و از مجال بیشتر و بهتری نسبت به سایر انواع ادبی در انعکاس جامعه برخوردار است. در مقاله حاضر جنبه‌های طنز و جنون بعنوان نمادهای اجتماعی در رمانهای منتخب از زبان فارسی و اردو مورد بررسی قرار گرفته است.

واژه‌های کلیدی: ادبیات، جامعه‌شناسی، رمان، طنز، جنون، سچین دانشور، بانو قدسیه

ادبیات یکی از گونه های هنر است که شاعر و نویسنده با بهره گیری از عواطف و تخیلات خویش آن ها را به کار می گیرد و اثری ادبی و هنری پدید می آورد. در آثار ادبی، نویسنده و شاعر سعی و تلاش می کند که اندیشه ها و عواطف و تجربیات زندگی خویش را در قالب مناسب ترین و زیباترین جملات و عبارات بیان کند. این آثار همان گفته ها و نوشته هایی هستند که مردم در طول تاریخ آن ها را شایسته نگهداری می دانند و از خواندن و شنیدن آن ها لذت می برند. «ادبیات عبارت است از آن گونه سخنانی که از حد سخنان عادی برتر و والاتر بوده است و مردم آن سخنان را درخور ضبط و نقل دانسته اند و از خواندن و شنیدن آن ها دگرگونه گشته اند و احساس غم و شادی یا لذت و الم کرده اند... و ادبیات عبارت است از تمام ذخایر و موارث ذوقی و فکری اقوام و امم عالم که مردم در ضبط و نقل و نشر آن ها اهتمام کرده اند و آن آثار را در واقع لایق و درخور این مایه سعی و اهتمام خویش شناخته اند.» (زرین کوب، ۱۳۵۴: ۸)

«ادبیات، مانند سایر شاخه های هنری، به خودی خود رابطه اجتماعی و بلکه یک نهاد اجتماعی است که نمی تواند به صورت پدیده ای فردی تلقی شود. ادبیات از جهانی که در آن واقع است مستقل و منفک نیست. آثار ادبی مخلوق اذهان مختار و مستقل نیستند. تحولات ژرف اجتماعی، بی تردید پی آمدهایی برای تطور تاریخ ادبیات به دنبال داشته است.» (پرتنس، ۱۳۸۴: ۵۶-۵۷) از طریق متون اصیل ادبی می توان به تماشای تاریخ و شرایط واقعی زندگی مردم در یک دوره زمانی معین نشست و این شیوه بیان، عین جامعه شناسی است. «درس بزرگی که از ادبیات روس می توان آموخت این است که ادبیات بزرگ رئالیستی تا چه اندازه می تواند به نحو ثمربخشی مردم را آموزش دهد و افکار عمومی را دگرگون سازد.» (لوکاچ، ۱۳۹۱: ۲۲)

واقعیت گرایی و خیال پردازی دو روی یک سکه واحد در جامعه شناسی ادبیات است. رابطه ای بین آگاهی و واقعیت و بین واقعیت و تخیل زیبایی شناختی وجود دارد. از این رو است که همواره این دو گونگی و احماس، از عشق و نفرت و درد و لذت در آثار هنری به کار گرفته می شود. هنر بر امور ناصواب سرپوش نمی گذارد؛ بلکه حتی زشتی ها و پلیدی های آن را زیر ذره بین می آورد. عظمت آثار فردوسی، حافظ و بزرگانی مانند آن ها، ناشی از همین

آگاهی ژرف و واقع‌بینانه‌شان از شرایط اجتماعی زمانه خودشان است. «انسان بر حسب درگیری‌ها و دل‌سپاری‌های اجتماعی‌اش انسان می‌شود و هنرمند کسی است که از این مناسبات اجتماعی آگاه باشد.» (هاورز، ۱۳۶۳: ۱۲۸) نویسنده در پرتو آگاهی واقع‌بینانه‌ای که از جامعه دارد، می‌تواند یک اثر ادبی تولید کند.

رمان کامل‌ترین نوع ادبیات داستانی و گسترده‌ترین نوشتاری است که خیال و واقعیت را در هم تنیده و پرده‌های زندگی را با هر آنچه در آن اتفاق افتاده یا می‌افتد، با هر زبانی که به آن تکلم می‌شود و همه حوادثی که یا گردش روزگار باعث شده یا ذهن نویسنده خلق کرده، در برابر دیدگان خواننده ترسیم می‌کند. امروزه آنچه با خیال و ذهن مردمان عصر ما سروکار دارد، رمان است. امروزه رمان در ادبیات داستانی، از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. تا کنون روشن شده است که رمان با ظرفیت بالای خود می‌تواند ابزار قدرتمند و مناسبی برای تبلیغ باشد و کارکرد ایدئولوژیک نیرومندی داشته باشد. رمان مجموعه نوشتاری است که در لابه‌لای گفت‌وگوها، شخصیت‌ها، زمان‌ها، حادثه‌ها و مکان‌های آن موارد بسیاری از لایه‌های زندگی را می‌توان حس کرد و مدق با آن همراه شد. رمان در تمامی عرصه‌ها موفق است؛ هم جنبه احساسی و تخیلی را داراست و هم می‌تواند مباحث سیاسی و علمی را در بر گیرد. از سوی دیگر زبان رمان، زبانی است که عامه راحت‌تر با آن ارتباط برقرار می‌کنند و ساختارهای جامعه با آن بهتر نمایان می‌شود.

نمودهای اجتماعی در محتوای سووشون و راجاگد

نشان دادن جامعه و ارزش‌های مختلف آن، موضوع مشترک رمان‌های «سووشون» و «راجاگد» است. سمین دانشور و بانو قدسیه در اکثر داستان‌ها و رمان‌های خویش به این موضوعات پرداخته‌اند؛ به‌خصوص این موضوع در رمان‌های مورد نظر ما به‌وفور به چشم می‌خورد. با وجود این‌که جوامع ایران و پاکستان مسائل مشترک بسیاری دارند، اما از سوی دیگر در بسیاری نکات نیز متفاوت هستند و این طبیعی است.

طنز بر ارزش‌ها و اوضاع اجتماعی

طنز، نشان دادن ناهنجاری‌های جامعه، با استفاده از زبان هنر و با ظرافت و بزرگنمایی است که مخاطب را متوجه مسائل و مشکلات جامعه می‌کند. طنز زبان مشترک مردم دنیاست و در همه زبان‌ها آثار طنز، موفق و مورد توجه بوده‌اند و در بسیاری از آثار ادبی بزرگ، مضامین فلسفی، اخلاقی و اجتماعی به زبان طنز بیان شده‌اند. همچنین در آثار داستانی منتخب سیمین و قدسیه نمونه‌های طنز بر ارزش‌های اجتماعی و سیاسی و ناهنجاری‌های جامعه نیز به چشم می‌خورد؛ هرچند این نمونه‌های طنز بسیار صریح و واضح نیستند، اما با کمک این نوع طنزهای پنهانی نیز نویسندگان فوق‌الذکر، اوضاع جامعه خویش را به تصویر کشیده‌اند.

نقش طنز در نقد اوضاع اجتماعی، موضوع مهمی در رمان‌های «سووشون» و «راجاگد» است. سیمین در «سووشون» وضعیت سیاسی دوران خاصی را بیان می‌کند و با زبان طنز از آن انتقاد می‌نماید. این رمان، یک رمان تاریخی - سیاسی با نثری ظریف و محکم است و به شرح مسائل و قضایای اجتماعی سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۵ شمسی و اواخر جنگ جهانی دوم و شرایط حاکم بر خطه فارس و شرح مقاومت مردم این خطه در مقابل نیروهای بیگانه می‌پردازد. حوادث این داستان در دهه ۱۳۲۰ شمسی روی می‌دهد، اما سیمین با کمال مهارت آن را به اوضاع سال‌های پایانی دهه ۱۳۴۰ شمسی نیز مربوط می‌کند. نویسنده در این رمان به شرح مسائل مهم آن زمان می‌پردازد. (اربابی، ۱۳۷۸: ۹۸) همچنین بانو قدسیه در «راجاگد» به اوضاع اجتماعی و سیاسی جامعه بعد از استقلال پاکستان می‌پردازد و مشکلات و ناهنجاری‌های آن دوران را در رمانش نشان می‌دهد.

طنز بر ارزش‌ها و اوضاع اجتماعی در رمان سووشون

چنان‌که قبلاً مطرح شد، این رمان، رنگ اجتماعی - سیاسی دارد و اوضاع اجتماعی شیراز را در سال‌های آغاز جنگ دوم جهانی نشان می‌دهد و در نشان دادن اوضاع اجتماعی آن دوران بسیار موفق است. او نمونه‌های این اوضاع نابسامان، قطعی و بی‌توجهی درباریان به وضع آشفته اجتماع، اسراف و فساد فراوان دربار، و بی‌توجهی به فقر و قطعی موجود را به تصویر می‌کشد. در آغاز داستان، در جشن عقدکنان دختر حاکم، یوسف و زری نیز حضور دارند و یوسف، شخصیت محوری داستان، وقتی در جشن عقدکنان حاکم نان سنگکی بزرگ را می‌بیند که نظیرش را تا آن وقت هیچ‌کس ندیده، از این کار احمقانه ایراد می‌گیرد و به لحی طنز می‌گوید: «گوساله‌ها، چطور دست میرغضبشان را می‌بوسند! چه نعمتی حرام شده آن‌هم

چه موقعی...» (دانشور، ۱۳۹۳: ۵) آنگاه یوسف می‌رود و زری، شخصیت اصلی داستان و زن یوسف، همان‌طور ایستاده و به سفره و نان نگاه می‌کند که دورتادور سفره سینی‌های اسفند با گل‌وبته و نقش لیلی و مجنون قرار دارد و در وسط نان پرشته به رنگ گل، سطری بر روی نان با خشخاش نوشته شده است: «تقدیمی صنف نانوا به حکمران عدالت‌گستر» و آن را با زعفران و سیاه‌دانه نقطه‌گذاری کرده‌اند و دورتادور نان نوشته شده است: «مبارک باد». زری می‌اندیشد: «در چه تنوری آن را پخته‌اند؟ چانه‌اش را به چه بزرگی برداشته‌اند؟ چقدر آرد خالص مصرف کرده‌اند؟ و آن‌هم به قول یوسف در چه موقعی؟ در موقعی که می‌شد با همین یک نان یک خانوار را یک شب سیر کرد. در موقعی که نان خریدن از دکان‌های نانوايي کار رستم دستان بود.» (همان، ۵-۶) زری با همه این حرف‌ها در خیال خویش، وضعیت جشن عقدکنان دختر حاکم را به سخره می‌گیرد و در ادامه فکر می‌کند: «در شهر همین اخیراً چو افتاده بود که حاکم برای زهرچشم گرفتن از صنف نانوا، می‌خواسته است یک شاطر را در تنور نانوايي بیندازد؛ چون هرکس نان آن نانوايي را خورده، از دل‌درد مثل مار سرکوفته به پیچ‌و‌تاب افتاده... اما باز به قول یوسف تقصیر نانواها چه بود؟ آذوقه شهر را از گندم تا پیاز قشون اجنبی خریده بود و حالا... چطور به آن‌ها که حرف‌های یوسف را شنیده‌اند التماس کم که شتر دیدی ندیدی...» (همان، ۶) در حالی که فاصله میان طبقات اجتماعی به اندازه‌ای گسترده است که مردم شهر گرفتار کمبود مواد غذایی و قحطی هستند. وقتی طبق‌کش‌ها نان و خرما را برای زری به زندان و دیوانه‌خانه می‌برند، از زری، نان به جای پول به عنوان مزد می‌خواهند: «خدا عمرت بدهد. پول نمی‌خواهم. نان خانگی بده.» و طبق‌کش دومی نیز می‌گوید: «به من هم نان بده.» بعد که هر دو نان را می‌گیرند، آن‌ها را به دقت در لنگ‌های خود می‌پیچند و به کمرهایشان می‌بندند. زری می‌پرسد: «پس حالا چی‌چی روی سرتان می‌گذارید؟» طبق‌کش اول می‌گوید: «اگر این کار را نکنیم، نان‌ها را ازمان می‌فایند.» زری می‌گوید: «با درشکه می‌روید. در یک قدم دو قدم راه، کسی نان از شما نمی‌فایند.» همان طبق‌کش اولی می‌گوید: «مثلاً این که خانم اهل این شهر نیستند.» (همان، ۳۱-۳۲) این‌گونه سیمین اوضاع نابسامان کشور و مردم را نشان می‌دهد و از طرفی دیگر بی‌عدالتی و ظلم و ستم حاکمان شهر را نیز با زبان طنز به تصویر می‌کشد.

سیمین به ظلم و ستمی که بیگانگان به مردم می‌کنند نیز با بیان طنز اشاره می‌کند. یوسف با لحن طنزآمیز به مک هون می‌گوید: «بله جانم، مردم این شهر شاعر متولد می‌شوند، اما شما شعرشان را کشته‌اید. پهلوان‌هایشان را اخته کرده‌اید. حتی امکان مبارزه هم باقی نگذاشته‌اید که لااقل حماسه‌ای بگویند و رجزی بخوانند... سرزمینی ساخته‌اید خالی از

قهرمان. شهر را کرده‌اید، عین گورستان، پر جنب و جوش‌ترین محله‌اش محله مردستان است.» (همان، ۱۸)

سیمین در رمانش، عواقب متفاوت جنگ جهانی دوم را بر جامعه ایرانی و مردم ایرانی ارائه می‌دهد. در جایی از رمان، وقتی ملک سهراب از دشمنان کشور دفاع می‌کند و به یوسف می‌گوید که: «خوب برادر جنگ است دیگر. در جنگ که نان و حلوا پخش نمی‌کنند. آن‌ها مجبورند برای حفظ نفت و راه خلیج اینجاها باشند... تازه اینجا برای مرخصی و معالجه می‌آیند... غیر از این چاره‌ای ندارند.» (همان، ۵۱-۵۲)، یوسف در جوابش به لحن طنز می‌گوید: «از آن‌ها دفاع هم می‌کنی پسر جان؟ جنگ آن‌ها میان خودشان است. به ما چه مربوط؟» و در ادامه با لحن پند و نصیحت، آگاهانه می‌گوید: «به شما اطمینان می‌دهم برای آن که متفکشان را از پیشنهادی که گفتم منصرف کنند، به کمک شما مانوری خواهند داد و به دست شما عده‌ای را به خاک و خون خواهند کشید. این‌ها هیچ‌وقت به متفکشان نه نمی‌گویند او را در برابر عمل انجام شده قرار می‌دهند تا خودش از نقشه خودش منصرف بشود. حالا کی است می‌گویم؟ دست‌های شما را آلوده خواهند کرد و خودشان کنار خواهند نشست. یک برادرکشی حسابی راه خواهد افتاد.» (همان، ۵۲)

دانشور همچنین، گرایش‌های مختلف سیاسی موجود در جامعه ایران پس از شهریور بیست، مانند آلمان‌گرایی و طرفداری انگلیس و روسیه کمونیستی را به تصویر می‌کشد و کسانی را که طرفدار آن‌ها هستند، به سخره می‌گیرد. یوسف به ملک سهراب که از طرفداران آلمان هیتلری است، می‌گوید: شما بودید که باعث شدید متفقین به ایران بیایند: «می‌دانید نه آن‌وقت‌ها که با آلمان‌ها چشمک می‌زدید، موافقتان بودم، نه حالا که با دشمنانشان ساخته‌اید. شما بودید که هیتلر را امام زمان کردید. در حالی که این کلک‌ها در اینجا نمی‌گیرد و لاس زدن شما، نهانه به دست این‌ها داد که اینجا بیایند.» (همان، ۵۱)

دانشور ارزش‌های وارونه فرهنگی مردم جامعه آن دوران را که تحت تأثیر فرهنگ انگلیس‌ها بوده نیز به سخره می‌گیرد که می‌توان نمونه‌هایی از آن را در این داستان دید: «یک بار کنل انگلیسی با عروس رقصید و یک‌بار هم سرجنت زینگر که عروس در بغلش مثل ملخک می‌لغزید. انگار پای عروس را چندبار لگد کرد. بعد افسرهای خارجی رفتند سراغ خانم‌های دیگر. زن‌های شهر با لباس‌های رنگارنگ‌شان در بغل افسرهای غریبه می‌رقصیدند و مردهایشان روی مبل‌ها نشسته بودند و آن‌ها را می‌پاییدند. گفتم بر سر آتش نشسته‌اند... شاید خون خورشان را می‌خورد... هر رقصی که تمام می‌شد افسرها، خانم‌ها را به‌جای اولشان می‌رساندند. انگار خودشان تنها نمی‌توانستند برگردند. بعضی از افسرها پاها را جفت می‌کردند و

دست زن‌ها را می‌بوسیدند و این‌گونه که می‌کردند مردهای آن زن‌ها مثل فتر از جا می‌جستند و دوباره می‌نشستند. انگار کوکشان کرده بودند.» (همان، ۱۱)

در داستان دانشور، عزت الدوله کار قاقاق انجام می‌دهد و یک دفعه که به وسیله ننه فردوس در حال قاقاق اسلحه است، ننه فردوس گیر می‌افتد. عزت الدوله برای عمه خانم و زری تعریف می‌کند که پیش از فرستادن جنس‌ها برای محافظت از آن‌ها دعا می‌خواند. سمین دانشور در اینجا نیز به زبان عمه خانم به بیان طنزگونه می‌پردازد. عزت الدوله می‌گوید: «خودم شبانه اسباب حمام را پیچیدم. حتی ننه فردوس نمی‌دانست داخل آن چیست؟ تفنگ‌ها را یکی از سر و یکی از ته، لای قالیچه گذاشتم و قالیچه را از طول، لوله کردم و باوجودی که دستم خون افتاد دو طرف قالی را با سوزن قفلی سنجاق کردم که تفنگ‌ها نلرند و نیفتند... و نشستم به دعا خواندن و به جنس فوت کردن.» عمه خانم گفت: «پناه بر خدا! برای چه کارهایی دعا می‌خوانی!» عزت الدوله بدون توجه به او دنبال کرد: «صبح سحر با گل عباس کمک کردیم و طاس و سینی را گذاشتیم روی سر ننه فردوس... باز هم دعا خواندم و به ننه فردوس و بارش فوت کردم.» (همان، ۱۶۹-۱۷۰)

طنز بر ارزش‌ها و اوضاع اجتماعی در رمان راجا گد

از سوی دیگر با مقایسه و بررسی نموده‌های متفاوت‌تری از نویسنده منتخب پاکستانی، بانو قدسیه، روبرو هستیم. این نویسنده نیز در داستانش برای انعکاس جامعه خود به سمت وسوی طنز متمایل است؛ اما او به اندازه سمین دانشور، وارد حیطه‌های سیاسی نمی‌شود و البته این موضوع به دلیل تفاوت شخصیت‌های مورد استفاده در هر دو داستان نیز هست. شیوة نمایش اجتماع در داستان مورد نظر از بانو قدسیه به این صورت است که او ارزش‌های غلط اجتماعی را به‌گونه‌ای متفاوت‌تر نمایش می‌دهد و آن‌ها را به سخره می‌گیرد. در داستان سمین دانشور، مسائل با لبخندی تلخ به سخره گرفته می‌شد و با انتقاد از سیاست آن‌ها هم با زبانی تلخ همراه بود؛ و آنچه در داستان مورد نظر از بانو قدسیه به انتقاد کشیده می‌شود - باز هم با زبانی تلخ و البته پیش رفته به سمت وسوی طنز - ارزش‌های اجتماعی است.

قدسیه از زوایای مختلف به طرز تفکرهای مختلف افراد در جامعه نسبت به یکدیگر می‌پردازد و در حقیقت فکری را که افراد جامعه نسبت به یکدیگر دارند -

رفتارهای خود را محتر و برتر از دیگران می پندارند و از رفتارهای دیگران ایراد بی جا و بی معنا می گیرند - به صورت طنز در داستانش جا می دهد: «در اصل همه صحبت ها مربوط به فکر و ضمیر انسان است. دخترهایی که حجاب دارند، کسانی را که حجاب نمی گیرند و موهای خود را نمی پوشانند روشنفکر می دانند. همچنین دخترهایی را که موهای بلند و بافته ای دارند، دخترهایی که موهای خود را کوتاه کرده اند بی حیا می دانند. در حالی که آن ها فکر می کنند که ما فقط موهای کوتاه داریم (که این چنین بودن عیبی ندارد)، در حقیقت هرزه آن کسی است که آرایش غلیظ می کند؛ و این گروه که آرایش می کنند پیش خودشان فکر می کنند که ما بندگان خوب خدا هستیم و در اصل آن کسی بی حیا و بی شرم است که با شال سر خود را نمی پوشاند و لباس های نازک و بدن نما می پوشد و از کشیدن سیگار در مقابل دیگران خودداری نمی کند. همچنین دخترهای سیگاری فکر می کنند کسانی که کنار نامحرم فیلم های مستهجن تماشا می کنند، قابل ایراد و اعتراض هستند. همین گونه این درجه بندی مدارج در بین مردان نیز وجود دارد... این گونه صحبت ها فقط برای نجات از مسئولیت پذیرفتن خود گفته می شود و با تمامی این حرف ها، مردم از جامعه برای خود راه پذیرفته شده ای را می جویند.» (ترجمه شده از رمان راجا گد)

بانو قدسیه افرادی که پس از تجزیه شدن شبه قاره (هند)، به پاکستان مهاجرت نمودند و از خوشبختی تازه فرصت ثروتمند بودن را به دست آوردند و به طمع اندوختن ثروت مبتلا شدند را به سخره می گیرد و از زبان سیمی می گوید: «برای انسان های هدف گرا این بدشانشی است که نمی توانند برای جایی رسیدن حد و قصری را مشخص کنند. حساب های بانکی این گونه افراد در بانک های خارجی است، ولی این افراد همواره مبتلا به بیماری طمع و در عین حال در حال اندوختن ثروت هستند. زنان این گونه افراد در خانه های خود می مانند، ولی این افراد همواره دنبال عشق دیگری هستند. قیوم تو نمی دانی، ولی من همه این چیزها را مشاهده کردم.» و سیمی در ادامه از رفتار این گونه مرد ها انتقاد می کند و با زنان این مرد ها احساس همدلی می کند که همیشه در کنار شوهران خود بوده اند و هستند: «زنان سال ۴۷ میلادی (۱۹۴۷ م. سال استقلال پاکستان) پیر شده اند. آن ها پس از رساندن شوهران خود به یک جایگاه والا، خود ناکارآمد شده اند، همانند مبل های قدیمی که فزهای آن ها شل شده

است و روباه‌هایی مثل من (برای این‌گونه مردها) در شهر می‌چرخند و برای آن‌ها هر خوشه انگوری شیرین است. عجب! چه سخن دراماتیکی است. مگه نه!» (ترجمه‌شده از رمان راجا گد)

جنون و دیوانگی

نداشتن آزادی ذهنی و فکری انسان را از جوهر و جهمان خویش دور می‌کند؛ چون این وضعیت نمی‌تواند موجب آن شود که انسان بر خود و طبیعت مسلط گردد. جنون و دیوانگی، دلایل و نشانه‌هایی دارد که بیم و ترس بیش‌ازحد و افسردگی تنهایی و همچنین مواجه شدن با نابسامانی‌ها و ناکامی‌ها از جمله آن‌هاست. در یک جامعه، علی‌چون نرسیدن به هدف‌ها و آرمان‌های خویش نیز می‌تواند افراد جامعه را به مرز دیوانگی و جنون برساند. همین وضعیت دیوانگی و جنون می‌تواند باعث خودکشی افراد یک جامعه باشد و آن‌ها را به‌سوی مرگ بکشاند؛ اما آزادی از آرزوها چگونه ممکن است؟ چه راهی دارد؟ مرگ قبل از مرگ، نفی زندگی با خود زندگی و فرار کردن از نجات حتی. برای نجات از آرزو و برای خلاصی از هرگونه مسلک و هرگونه بت، یک راه بیشتر وجود ندارد و آن این است که انسان هر نوع بتی را بشکند و خود را از هر مسلکی آزاد سازد، خود را متعلق به هیچ ملتی نداند، شهروند هیچ کشوری نباشد، فرد هیچ جامعه‌ای نباشد، خود را متعلق به هیچ‌یک از فرهنگ‌ها نداند، فرد هیچ‌یک از خانواده‌ها نباشد، عاشق کسی نباشد، معشوق نباشد، از هرگونه کیفیتی آزاد باشد، در این صورت، مرهون هیچ‌کسی نخواهد شد مگر مرهون مرگ؛ و اینجا است که او نمی‌تواند عاشق کسی باشد؛ یعنی آرزوهای خام، وابستگی‌های بی‌نتیجه، کشمکش‌های جامعه و فرد و همچنین ترس از مرگ باعث دیوانگی می‌شود. ما در داستان‌های منتخب، «سووشون» و «راجاگد» می‌بینیم که هم سیمین دانشور و هم بانو قدسیه، به این موضوع مهم به‌خوبی پرداخته‌اند، البته می‌بینیم که هر نویسنده دلایل متفاوتی برای جنون و دیوانگی آورده است.

جنون و دیوانگی در سووشون

در تمامی زوایای سووشون انتقاد از بیگانگان و درد و غم حضور آنان موج می‌زند. قهرمانان داستان با زوایای مختلفی از ترس، جنون، دیوانگی مواجه می‌شوند و با تجربه‌های خود داستان را و به همراه آن، خواننده را پیش می‌رانند. ادب زنانه در نوشته‌های دانشور موج می‌زند؛ بیان نمایشنامه‌ای بسیار زنده و پویا در تمامی گفتگوها و حدیث نفس‌ها دیده می‌شود و خواننده با فیلمی زنده و پویا پیش می‌رود. در این میان، ما از موضوع جنون و دیوانگی در سووشون توسط زری باخبر می‌شویم؛ وقتی زری در دیوانه‌خانه، با بیماری که هفته‌های قبل هم به آن‌ها سر می‌زده، روبه‌روست. دیوانه‌خانه اینجا نابسامان خانه‌ای است از آشفته‌حالان و پریشان روزگاران ایرانی؛ هرکدام از آن‌ها پرسه‌زنان در عالم دیوانگی نماینده قشری از عاقلان همطراز خود هستند. خاتم فتوحی، علی، دختر آموزگار که تب تیفوس می‌گیرد و می‌میرد، زن افلیج، سید گود عربانی؛ هرکدام به تمثیل و در نهایت تلخ‌کامی و گزندگی بازگوکننده جامعه خویش هستند. جامعه‌ای با انبوه پریشانی‌ها و دردهایی که باید و می‌توان بر آن گریست و غصه‌دار بود: «علی بیمار سوگلی زری بود. پسر جوان بلند بالایی که شباهت به آلمانی‌ها داشت و سه بار از دیوانه‌خانه گریخته بود... به غلام گفته بوده: گولم زدند در گوشم گفتند طیاره حاضر است، بفرمایید سوار شوید و بروید فرنگستان پیش آقادی. من آمدم هرچه گشتم طیاره را پیدا نکردم. شاید طیاره مرا گذاشته و رفته. آخر من خیلی دشمن دارم.» (همان، ۱۰۱)

«علی آمد. آن قدر لاغر شده بود که زری دلش به دیدار او فشرده شد، از زبان خارجی اختراع خودش هم استفاده‌ای نکرد. به فارسی و آمرانه گفت: «حملة گازانبری مساوی است با تیفوس + قحطی + تقلب در امتحان. ای دیوانه‌های جهان متحد شوید.» (همان، ۱۰۱) یا مثلاً سید گود عربانی می‌گفت: «منم ایلان الدوله. منم ویلان الدوله.» هدیه‌های زری را می‌گرفت و به جایش روی کاغذهای خیالی دعای مهر و محبت و جادو و جنبل و طلسمات، تحویل می‌داد و می‌گفت: «بی حساب؛ اما پیراهنت را با آب مرده‌شوی خانه بشوی. روی مزار یک کشته پهن کن و صبح بده بپوشد. سیل پلنگ و مغز الاغ سیاه...» (همان، ۱۰۲)

ما در یک جای دیگر در سووشون هم با این مشکل و معضل جامعه روبرو می شویم: «وقتی با غلام و مدیر داخلی از باغچه بی گل بیمارستان می گذشتند، زن جوانی را دیدند که روی یک لحاف کهنه زیر درخت کاج خوابیده. زن صدای پا را که شنید چشم های بسته اش را باز کرد و درانید. زری شناختش، هرچند صورتش به رنگ خاک کف باغچه درآمده بود. این همان زنی بود که گاه ادعا می کرد زن خداست و گاه می گفت که خود خداست. وقتی لاله عباسی های باغچه ها گل می کردند، آن روزها که آدم با حوصله ای پیدا می شد که آیشان بدهد، گلبرگ های قرمزشان را می کند و به گونه و لب هایش می مالید و منتظر خدا می نشست. می گفتند وردهای می خوانده به زبانی شبیه به عربی و چشم به آسمان می دوخته و عقیده داشته که خدا روی پشت بام منتظرش نشسته؛ اما او نمی رود. او زن است و نباید پا پیش بگذارد.» (همان، ۱۰۲)

دلیل دیوانگی و جنون در این شواهد ارائه شده است و سیمین با زبانی عامیانه و با استفاده از اصطلاحات عامیانه توانسته است ارزش این داستان اجتماعی را برتری بخشد. ما در جای جای داستان با این گونه مثال ها روبرو می شویم و وقتی می بینیم که خانم فتوحی نیز دیوانه شده و به دیوانه خانه رسیده، بیش از حد تأسف ما را دربرمی گیرد: «خانم فتوحی را که نمی شد دست کم گرفت. او زنی بود تحصیل کرده و جسور و در شهر نیز اولین زنی بود که چادر آبی کلوکس سر کرده و به قول خودش کفن سیاه را کنار گذاشته بود و هنوز کشف حجاب رسماً اعلام نشده بود که او چادر آبی کلوکس را نیز مرخص کرد». «البته دخت فتوحی زمانی که عاقل بود دست به قلمش خوب بود و مقاله هایی درباره حقوق زن و علیه مظلوم مرد در روزنامه های محلی می نوشت و مجله ای را هم راه می برد که در آن دختران را به بیداری می خواند.» (همان، ۱۰۶-۱۰۷) خانم فتوحی بر ارزش های پوچ جامعه فریاد می زند: «دیوانه ام کردند! دیوانه ام کردند! من به آن ها گفتم نمی دهم آنچه را که شما می خواهید بدهم، نمی دهم! مگر من نور حماده ام؟ خلاص! زن های احمق هم کو تا بفهمند من کی بودم و چه کردم؟» (همان، ۱۰۷)

جنون، نشانه بیماری یک جامعه است و جامعه مهم ترین دغدغه سیمین دانشور است و او در داستانش با تمامی گفتگوهای میان شخصیت ها، یک هدف را دنبال می کند؛ نمایش دردهای جامعه. او هم مسائلی را مطرح می نماید و هم به راهکارهای آن مسائل و

مشکلات می‌پردازد. یکی از دلیل‌های دیوانگی آدم، جامعه‌ای است که در آن زندگی می‌کند. سمین دانشور در یک جای رمانش از زبان خسرو راه‌حل دیوانگی و جنون را نشان می‌دهد: «خسرو گفت: «به قول آقای فتوحی (برادر خاتم فتوحی) وقتی جامعه درست شد دیگر هیچ‌کس دیوانه نمی‌شود و همه‌جا باغ می‌شود.» (همان، ۱۲۶) «باید جامعه را طوری بسازیم که خواهر هیچ‌کس دیوانه نشود. جنون خواهر من نشانه بیماری اجتماع است توده‌های وسیع را که متشکل کردیم و به قدرت که رسیدیم احقاق می‌کنیم.» (همان، ۲۱۵)

در نوشته‌های سمین دانشور شاهد آثار دیوانگی به نظر مردم در اثر غمی بزرگ هستیم. سووشون داستانی بسیار زنانه با لحن، ریزه‌کاری و سماجت زنانه و شامل امور جزئی است. در بیان‌ها و روایت‌های زنانه نویسنده با دنیای زنانه‌ای مواجه‌ایم. بعد از مرگ یوسف، زری تحت تأثیر این غم بزرگ، از هوش می‌رود و خواب می‌بیند. او در بیداری هم یا کسی در ذهنش حرف‌های نامربوط می‌زند، یا وقایع از جلوی چشمش رژه می‌روند. زری خیال می‌کند: «یک زن نتر و احمق و عزیزدانه که برای زندانی‌ها و دیوانه‌ها، هر شب جمعه نان و خرما می‌برد، نذر کرده و حالا خود آن زن شاید در مرز جنون تقلا می‌کند که ذهنش این‌طور مثل ساعت کار می‌کند. جوری که خودش نمی‌تواند جلوی فعالیت ذهنش را بگیرد» و یک مرتبه ترس برش می‌دارد و فکر می‌کند: «نکند دارم دیوانه می‌شوم؟» (همان، ۲۵۴) زری خاطرات بودنش با یوسف را خواب می‌بیند. او از این حالت خویش و از حرف‌های دیگران نگران شده و فکر می‌کند شاید دارد دیوانه می‌شود. حتی خیال نمی‌کند که دارد گریه می‌کند، بلند می‌شود و می‌نشیند و می‌گوید: «برای سیاوش گریه می‌کردم... اوایل نمی‌شناختمش، از او بدم می‌آمد؛ اما حالا خوب می‌شناسمش و دلم برایش همچین می‌سوزد... زیر درخت گیسو ایستاده بودم و برای سیاوش گریه می‌کردم.» بعد احساس می‌کند که همه ساکت شده‌اند و بعد آهسته پچ‌پچ می‌کند؛ اما زری می‌شنود که می‌گوید: «نترسید، دیوانه نشده. مگر کسی نمی‌تواند برای سیاوش گریه بکند؟» (همان، ۲۷۴-۲۷۵)

جنون و دیوانگی در راجاگد

ما در رمان «راجاگد» نیز تصویری از جنون و دیوانگی را می‌بینیم؛ اما بانو قدسیه سبب‌ها و دلیل‌های متفاوت‌تری از سمین دانشور ارائه می‌کند. در حقیقت در این

رمان نویسندگان یک نظریه را ارائه داده است. «راجا گد» رمانی است مبنی بر اصول اخلاق که با واسطه ای توجه مردم را به رزق حلال جذب کرده و راجع به رزق حرام در آن ها ایجاد تنفر می کند؛ که آن گروه از مخلوقات انسانی که با رزق حرام بزرگ می شوند، از نظر اخلاق و روحانیت در حال ورشکستگی اند و کارشان آخر به دیوانگی می کشد. از این گذشته، از منظر بانو قدیسه عشق نافرجام و بی نتیجه، به ویژه عشقی که بی وفایی آن را با ناکامی روبرو کند، پایانی جز دیوانگی ندارد. تا آن هنگام که محبوبی وجود داشته باشد، عشق دیوانه وار بیشتر عشق است تا دیوانگی، اما هنگامی که عاشق بدون محبوب به حال خود رها شود، عشق او در پوچی هذیان ادامه می یابد. در حالی که مرگ از اندرون و نفس هرکس آگاه است. بدون مرگ، انسان هیچ وقت نمی تواند کاملاً آزاد باشد. تنها چیزی که می تواند تمامی سنگینی آرزوها را از دوش انسان بردارد، مرگ است. پس از مرگ سببی، قیوم با خودش فکر می کند که سببی بعد از مرگ از رخ و غم نجات یافت: «سببی تا زنده بود، چقدر درد داشت، چقدر به خودش می پیچید، اما به محض اینکه مرد، صورتش چقدر آرام و آزاد شده بود.» (ترجمه از رمان راجا گد)

رمان «راجا گد» از کلاس جامعه شناسی کارشناسی ارشد شروع می شود که در این کلاس بحث جنون و دیوانگی آغاز شده و سبب ها و دلیل های دیوانگی مطرح می شود. آفتاب نظر می دهد که: «دیوانگی همیشه از آرزوهای خام و حسرت های نارسیده به وجود می آید و این آرزوهای خام و حسرت ها از تابوها سرچشمه می گیرند که در هر فرهنگی وجود دارد.» (ترجمه از راجا گد) همین آرزوهای بی نتیجه باعث می شود که انسان دچار شکست وجود خویش می شود و برای نجات از این گونه شکست وجودی، انسان سعی می کند راه های مختلفی را به دست بیاورد. این مسئله اندوه وجودی، چیز جدیدی نیست. تنها چیزی که هست این است که در عصر ما ماهیت و امکان آن عوض شده است. بیش از هزاران سال چنین مسائلی برای اذهان اندیشمندان، آزاردهنده بوده است. این آرزوی خلاصی از اندوه وجودی بوده است که باعث به وجود آمدن فلسفه و ریشه های عظیم آن شده است. فیلسوفان در طول عمرشان سعی و تلاش بسیاری کرده و زحمات زیادی کشیده اند. حتی امروز هم برای نجات از اندوه وجودی، راه های متفاوتی در حال تجربه است. گاهی معبدهای چندکاره تعمیر شده، گاهی به وسیله یوگا سعی در تهذیب جسم و روح صورت گرفته. گاهی صوفی گری رواج پیدا کرده و گاهی هم مرتاض ها درهای کشف و کرامات را بر روی مردم باز کرده اند. انسان های مضطرب سعی کرده اند به هر یک از این چیزها پناه ببرند؛ اما هنوز مسئله وجود لاینحل مانده است. هزاران سال قبل گوتم نیز زندگی را منبع دردها خوانده بود و اینکه

فقط مرگ است که می تواند انسان را از این درد نجات دهد. قبل از مرگ، امکان نجات از مرگ اصلاً متصور نیست. انسان تا زمانی که زنده است، اسیر خواهش های خود می ماند، حتی آرزوی آزادی نیز قبل از مرگ ممکن نیست. بانو قدسیه این حقیقت را از زبان شخصیت اصلی راجا گد یعنی قیوم می گوید که در زندگی خود با تجربه عشقی به این نکته می رسد و افکار خود را این گونه بیان می کند: «حالا به این نکته رسیده بودم که انسان تا زمانی که آرزو می کند که کسی او را دوست داشته باشد، آزاد نخواهد بود. آرزوی اینکه کسی او را دوست داشته باشد و آزادی مانند دو تا بازوی صلیبی است که او را مصلوب نگه داشته اند. اولین باری بود که من بودا را درک کردم و فهمیدم که چرا او با ترک آرزوها نجات می طلبید. تا زمانی که در انسان کمترین آرزویی هست، او همچنان تابع می ماند. به خاطر آرزویش همیشه زندانی می ماند، هیچ گاه حاکم نخواهد شد.» (ترجمه از راجا گد)

نتیجه این دیوانگی بی پایان، خودکشی است؛ مرگی که حتی است، اما قبل از وقوع مرگ. «سپس سیمی شاه بلند شد و گفت... استاد شما چه فکر می کنید؟ اگر جامعه در حالت ایده آل باشد آیا باز هم کسی می تواند خودکشی کند؟ پرفسور گفت: در اصل خودکشی یک علامت است، اگر در اجتماع یک فشارسنج نصب شود آخرین درجه از نظر فشار خودکشی است. ولی متأسفانه خانم شاه تاکنون این گونه اجتماع آرمانی شکل نگرفته است. از همین رو تاکنون آن را تجربه نتوانسته ایم بکنیم. ولی خیال می شود که فشار جامعه باعث به وجود آمدن دیوانگی و دیوانگی باعث خودکشی می شود». بعد ادامه می دهد: «خانم فرزانه درست می گوید؛ گاهی حلقه های جامعه بر گردن افراد قرار گرفته و آرام آرام تنگ تر و تنگ تر می شود و باعث می شود که انسان قبل از فرارسیدن وقت مرگ خویش، با تصمیم خود بمیرد.» (ترجمه از راجا گد)

ظاهراً تشخیص موضوع این رمان آسان نیست. فکر مرکزی «راجا گد» عبارت است از تصور اسلامی نسبت به رزق حلال. از نظر نویسنده، دلیل اینکه در سطح شخصی، خود فرد و در سطح اجتماعی، جامعه دچار افول اخلاقی و روحانی شده است، گسترش رزق حرام است. بانو قدسیه درباره این موضوع می گوید: «من فکر می کنم، ممکن نیست ما بتوانیم اهل غرب را با اهمیت رزق حلال - هرچند در سطح استدلال - آگاه کرده و متقاعد کنیم. درک بسیاری از احکام دینی غیرممکن است؛ بنابراین، در ادبیات، ما فقط مقام تسلیم داریم و از مقام ادراکی خبری نیست... من در آخرین رمانم، سعی کردم این نکته را توضیح دهم که با نجات از تأثیر غرب و با خوی گرفتن به رزق حلال، در نهایت می توان تمامی ایرادهای زندگی اجتماعی را رفع کرد؛ زیرا رزق حرام است که دلیل و سبب اصلی تمامی

اضطراب‌هاست؛ اضطراب‌هایی که در نهایت منجر به انجام جنایات و یا خودکشی می‌شوند. من در این رمان شکل‌های مختلفی از رزق حرام را به تصویر کشیده‌ام. زنا نیز یکی از شکل‌های آن است که در نهایت انسان را به تیرگی‌های ناامیدی و ناکامی می‌کشاند.» (مسعود، ۱۹۸۵: ۸۸)

مسئله رزق حرام و حلال که در این رمان از آن بحث شده است، این است که این گستردگی حرام در عصر ما با دربرگرفتن تمام جامعه، انسان را دیوانه کرده است؛ و انسان در این جامعه از هرگونه محدودیت‌های دینی و اخلاقی، آزاد زندگی می‌کند. بدی می‌کند. در این صورت برای هدایت کردن او به راه راست، هیچ ملاکی وجود نخواهد داشت. پرفسور سهیل نظریه نویسنده را این‌گونه مطرح می‌کند: «در غرب تصور حلال و حرام وجود ندارد و نظریه من این است که وقتی مال حرام وارد جسم انسان شود، ژن‌های انسان را تحت تأثیر قرار می‌دهد. مال حرام یک نوع خاص از جهش است که از داروهای خطرناک و شراب و امواج رادیولوژی نیز کشنده‌تر است. ژنی که از مال حرام تغییر می‌کند، فقط معلول نمی‌شود بلکه ناامید نیز خواهد بود. وقتی که این ژن در نسل‌های مختلف منتقل می‌شود، درون آن پراکندگی‌های ذهنی به وجود می‌آید که ما آن را دیوانگی می‌نامیم.» (ترجمه از راجاگد)

طبق رویکرد مصنف، سبب اصلی این زشتی، بی‌بندوباری غربی و نیز ناآشنایی آن‌ها با رزق حلال و حرام است؛ که اهل شرق با تقلید روزافزون آن، به عدم آرامش ذهنی و عاطفی گرفتار آمده دچار جنون می‌شوند. پرفسور سهیل در این باره توضیح می‌دهد: «حرام چیست؟ آن چیزی که ممنوع شده باشد. مقصود، خوب و بد نیست. فقط همان چیزی که خدا آن را ممنوع قرار داده است حرام است. جنگ بین حلال و حرام پیش از همه در بهشت آغاز شد؛ زمانی که حضرت آدم از درخت ممنوعه خورد. حرف از خوب و بد نبود. آن چیزی که ممنوع بود را بر خود حلال کردند. زمانی که آن دانه گندم حرام وارد بدن آن‌ها شد یک تغییر خطرناک ایجاد شد در جسم آن‌ها، در ژن آن‌ها. خدا به آن‌ها درباره این تغییر هشدار داده بود.» در ادامه نویسنده اولین اثرات دیوانگی را بیان می‌کند: «اثرات اولیه جنون در دعوی‌هاییل و قابیل واضح شد. اولین قتل انجام شد. جنون به شکل خودکشی ظاهر شد و یا به شکل قتل. این را چه کس می‌تواند انکار کند که شکل شدید جنون کشتن انسان است. بین هاییل و قابیل خودبه‌خود دعوا نشد، بلکه به خاطر آن ژنی اتفاق افتاد که در وجود حضرت آدم به خاطر خوردن میوه ممنوعه ناقص شده بود. از آن به بعد این سلسله ادامه پیدا

کرد. از یک نسل به نسل دیگر ما همین چیز را به وراثت داریم. خودمان مال حرام می خوریم ولی به خاطر اختلالات در ژن نسل های آینده به آنها دیوانگی می دهیم.» (ترجمه از راجا گد)

همچنین بانو قدسیه بُعدی دیگری از جنون را نیز در نظر دارد. طبق نظر او، زمانی که انسان پیشرفت می کند، به سمت جنون می رود. این جنون در او هم می تواند منفی باشد و هم مثبت. اختراعات بزرگ علمی می تواند قاتل بشریت باشد و نیز می تواند سبب اصلاح جامعه گردد. پس چه چیزی بهتر از این می تواند باشد که انسان با اختراعات ذهنی خود و با استفاده از نیروی خود برای اصلاح انسانیت کار کند. نویسنده خودش نیز به زندگی این گونه می نگرد که در رمانش محسوس است و مشاهده می شود.

کتاب شناسی و منابع:

- اربابی، عیسی (۱۳۷۸). چهار سر و افسانه. چاپ اول، تهران: نشر اوحدی.
- برتنس، هانس. (۱۳۸۴). مبانی نظری ادبی. ترجمه محمد رضا ابوالقاسمی. چاپ اول، تهران: نشر ماهی.
- دانشور، سمین. (۱۳۹۳). سووشون. چاپ بیستم، تهران: انتشارات خوارزمی.
- زرین کوب، عبدالحسین. (۱۳۵۴). نقد ادبی. چاپ دوم، تهران: انتشارات امیرکبیر.
- قدسیه، بانو. (۲۰۱۵). راجا گد. چاپ سی و دوم، لاهور: انتشارات سنگ میل.
- لوکاچ، جورج. (۱۳۹۱). پژوهشی در رئالیسم اروپایی. ترجمه اکبر افسری. چاپ سوم، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- هاورز، آرنولد. (۱۳۶۳). فلسفه تاریخ هنر. ترجمه محمد تقی فرامرزی. تهران: انتشارات نگاه.